

ارادت در تصوّف و پیرمریدی

در مکتب مولانا جلال الدّین

مهران افشاری

از نخستین سده‌های پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) تا عصر حاضر، همواره تصوّف یکی از مکاتب تربیتی مهمّ در جامعه مسلمانان خاصّه در سرزمین پهناور ایران بوده که روش تعلیم و تربیت در آن مبنی بر «ارادت» بوده است. هیچ عاملی همچون ارادت شاگردان را آنچنان وابسته به استاد نمی‌کند که تعلیمات او را بی‌چون و چرا بپذیرند. در تصوّف رابطه استاد و شاگرد، رابطه مراد و مرید است و می‌توان گفت که «ارادت» مهمترین اصل تصوّف است چنانکه تصوّف بی‌ارادت ممکن نیست. در این مقال بررسی می‌شود که ارادت چیست، صوفیان گذشته آن را چگونه تعریف کرده‌اند و چه کسانی را شایسته ارادت ورزیدن دانسته‌اند، و سپس بحث می‌شود که مولانا جلال الدّین (۶۷۲-۶۰۴ ق.) درباره ارادت چه گفته، پیر و مراد در نظر او چه کسی است و او خود چگونه با مریدان خویش رفتار کرده است.

(۱)

ارادت - همّت - مرید - عارف

ارادت یعنی خواستن و در اصطلاح عارفان یعنی آن خواست و میل قبلی که سالک را به طلب حقیقت برمی‌انگیزاند و به قول نویسنده خلاصه شرح تعرّف: «هر چند ارادت صحیح‌تر، طلب قوی‌تر»^۱ صاحب ارادت را مرید گویند و آن را که مرید اراده

۱. خلاصه شرح تعرّف، براساس نسخه مؤرخ ۷۱۳ ق، به تصحیح احمدعلی رجایی بخارایی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۴۷۶.

کرده است، مراد گویند. از آن رو که نهایت خواهش و غایت آرزوی مرید خدا است، نجم‌الدین کبری (متوفی: ۶۱۸ ق.) گوید: مراد خدا است و مرید نوز او است.^۱ در واقع خدا است که آتش ارادت را در دل بنده برمی افروزد و او را وامی دارد که پای به جاده طریقت نهد و حقیقت را طلب کند، پس خدا نیز بنده خود را خواسته است. سالک خدا را می طلبد اما در آغاز خدا او را طلبیده است که توفیق یافته است به سلوک در راه حق پردازد. از این رو برخی از عارفان گفته‌اند: خدا هم مرید و هم مراد است چنانکه بنده نیز هم مرید است و هم مراد.^۲

با این همه، چون ولی حق و خلیفه او در زمین، میان حق و سالک، واسطه است و هرگاه مرید خواست خود را با خواست او تطبیق دهد، به حق واصل خواهد شد، ولی یا همان پیر و مرشد را نیز مراد گفته‌اند.^۳ مرید باید به او ارادت بورزد تا حق را اراده کرده باشد.

در سده‌های سوم و چهارم هجری، متقدمان صوفیان واژه «عارف» را در برابر واژه «مرید» به کار برده‌اند و عارف را به مراتب بس برتر از مرید دانسته‌اند، زیرا عارف آن سالکی است که به حق واصل شده و معرفت او حاصل این وصول است اما مرید سالکی است که می خواهد به حق برسد. ابوبکر یزدانیا رومی، یکی از عرفای قرن چهارم هجری که با صوفیان دوران خود مخالف بوده، درباره تفاوت مرید و عارف گفته است: «مرید طالب است و عارف مطلوب. مطلوب پذیرفته است و طالب بیمناک است».^۴ ابوسعید خراسانی (متوفی: ۲۸۶ ق.) هم گفته: ربا عارفان بهتر از اخلاص مریدان است^۵ چنانکه از ابوتراب نخشبی (متوفی: ۲۴۵ ق.) نیز نقل است: «رباء العارفين، اخلاص المریدین».^۶ شیخ الاسلام عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ ق.) نیز گفته است: «در

۱. نجم‌الدین کبری: فوائض الجمال و فوائض الجلال، عنی بالتصحیح و التصدیق فریتز سابر، و سبادن، مطبعة فرانکفورت، ۱۹۵۷ م، ص ۱.
۲. خلاصه شرح تعرف، صفحات ۴۷۴ - ۴۷۲.
۳. کاشانی، عزالدین محمود: مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، انتشارات هما، ۱۳۶۷، ص ۱۰۸.
۴. انصاری هروی، ابواسمعیل عبدالله: طبقات الصوفیه، با مقابله و تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۴۶۳.
۵. همان، ص ۱۸۲.
۶. السراج الصومی، ابونصر عبدالله: کتاب اللمع فی التصوف، به تصحیح رنولد. آرن. نیکلسون، لیدن، مطبعة بریل، ۱۹۱۴ م، ص ۲۰۶.

هفت آسمان و زمین پوشیده‌تر از عارف نیست. مریدان حجاب خویش‌اند و حقّ حجاب عارف^۱.

صوفیان نخستین، همچنین همّت را برتر از ارادت دانسته‌اند. همّت مانند ارادت به معنی خواستن است و در اصطلاح اهل تصوّف توجّه قلب سالک و قصد او با جمیع قوای روحانی به سوی حقّ، برای حصول کمال از بهر خود یا دیگران، همّت گفته می‌شود.^۲ به دیگر سخن می‌توان گفت که همّت یعنی اراده بسیار قوی و عزم جزم برای سیر به سوی حقّ. صوفیان گذشته خواستن و میل قلبی مبتدیان و سالکان سست‌رای را که آنان را به سیر و سلوک در راه حقّ برمی‌انگیزاند اما لغزش و گمراهی و واماندن از سلوک، از برای آنان محتمل است، ارادت نامیده و خواستن نیرومندانه و عزم جزم سالکان عارف را جهت سیر به سوی حقّ، که با مجاهدت به کمال مطلوب می‌رسند، اصطلاحاً همّت گفته‌اند.^۳ جنید (متوفی: ۲۹۷ ق.) گفته است: «هر که را همّت است، او بینا است و هر که را ارادت است، او نابینا است».^۴ شاید درست باشد اگر بگوییم که عارف یا منتهی صاحب همّت است و مرید یا مبتدی صاحب ارادت. چنانکه ابوعلی دقاق (متوفی: ۴۰۵ ق.) هم گفته است: «ارادت و همّت امانت حقّ است پیش ارباب بدایات و اصحاب نهایت. ارباب بدایت به ارادت طاعت، مجاهده توانند کرد و اصحاب نهایت به همّت، به مکاشفه و مشاهده توانند رسید، و همّت چون کیمیا است طالب مال را، و همّت قراری است بی آرام که هرگز ساکن نشود نه در دنیا و نه در آخرت».^۵ با این حال نجم‌الدین کبری ارادت را نخستین پایه از مراحل همّت دانسته و گفته است: «همّت را بدایت و نهایتی است. بدایت آن ارادت است و پس از آن طلب است و سپس ربط است و سپس کون».^۶ صاحب همّت با رعایت موازین شرع، مراحل طریقت را طی می‌کند و خود عارف واصل می‌گردد اما صاحب ارادت می‌بایست همواره به پیروی صاحب همّت متمسک گردد. این نکته هم گفتنی است که صاحب همّت می‌تواند با

۱. طبقات الصوّیّه، ص ۱۰۸.

۲. الجرجانی، ابوالحسن علی بن محمّد (المعروف بالسید الشریف): تعریفات جرجانی، الدار التونسیّة للنشر، ۱۹۷۱ م، ص ۱۳۴.

۳. در این باره ← عطّار نیشابوری، فریدالدین محمّد: تذکرة الاولیاء، تصحیح محمّد استعلامی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۶۰، صفحات ۱۴۹، ۴۹۴ - ۴۹۲، ۶۳۳ - ۶۳۲.

۴. تذکرة الاولیاء، ص ۴۴۰.

۵. همان، ص ۶۵۵.

۶. فوائض الحمال و فوائض الجلال، ص ۵۱.

تمرکز قوای روحانی خود بر ارادهٔ مرید بیفزاید و او را قدرت ببخشد و مرید نیز می‌تواند با تمرکز اندیشه و حواس خود به جانب باطن پیر، از او همّت طلبد و قدرت یابد. مفهوم دیگر همّت در اصطلاح صوفیان همین است که گاه مترادف با «نظر» در آثار آنان ذکر شده. چنانکه نجم‌الدین رازی (متوفی: ۶۵۴ ق.) دربارهٔ وظایف مرید گفته است: «پیوسته همّت شیخ را در راه، دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد و چون آفتی یا خوفی پدید آید، یا خیالی هایل در نظر آید، در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا مدد همّت و نظر ولایت شیخ، دفع هر آفت اگر شیطانی است و اگر نفسانی می‌کند». ^۱ همّت و نظر در معنی یاد شده در اسرارالتّوحد هم بسیار به کار رفته است از جمله مؤلف آن در بخش آغازین کتاب گوید: «حقّ - سبحانه تعالی - برکات همّت و انقاس عزیز او (شیخ ابوسعید ابی‌الخیر) از ما و از کافهٔ خلق منقطع مگرداناد». ^۲ این جمله دعایی نشان می‌دهد که صوفیان به همّت ارواح درگذشتگان نیز اعتقاد داشته‌اند. حافظ (متوفی: ۷۹۲ ق) نیز همّت را در این معنی بسیار به کار برده است ^۳ و در مثنوی نیز در آن داستان که پیامبر (ص) به عیادت بیماری می‌رود و او را می‌گوید به یاد آر که کدامین دعای گستاخانه این‌گونه بیماریت کرده است، همّت به همین معنی به کار رفته و بیمار از باطن پیامبر (ص) همّت می‌طلبد:

گفت: یادم نیست الا همّتی
از حضور نوربخش مصطفی
دار با من یادم آید ساعتی
پیش خاطر آمد او را آن دعا
تافت ز آن روزن که از دل تا دل است
روشنی که فرق حقّ و باطل است ^۴

۱. رازی، نجم: مرصادالعباد، به‌اهتمام و تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۲۸۵.
۲. محمد بن منور: اسرارالتّوحد فی مقامات الشّیخ ابی‌سعید، با مقدمه و تصحیح و تعنیات محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۱، تهران، انتشارات آگاه، ۲ مجلد، ۱۳۶۶، ص ۵۴.
۳. برای نمونه - خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، ج ۱: غزلیات، تهران، انتشارات خوارزمی، ۲ مجلد، ۱۳۶۲، ۲۱۳/۵، ۲۴۱/۲، ۲۹۰/۹، ۳۰۶/۷، ۳۱۶/۳، ۳۶۲/۵. (شمارهٔ دست چپ، شمارهٔ غزل و شمارهٔ دست راست، شمارهٔ بیت مورد نظر در چاپ شادروان استاد خانلری است).
۴. جلال‌الدین محمد بلخی: مثنوی، با تصحیح و تعلیقات محمد استعلامی، دفتر دوم، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۶۲، ص ۱۱۲.

(۲)

ولایت - ولی

به اعتقاد صوفیان، هرگاه سالک با همّت عالی خود بکلی از دنیا و هواهای نفسانی اعراض کند، پیوسته به ریاضتها و مجاهدتها مشغول گردد، مراحل سلوک را یکی پس از دیگری طیّ کند تا به درجه‌ای رسد که هرگز چیزی نخواهد، مگر آنکه خدا خواسته باشد و اراده او در اراده حقّ فنا گردد، در این حال به مقام ولایت می‌رسد.^۱ اولیاء مردمانی اند که خدا آنان را به دوستی خود برگزیده است، آنان را از متابعت نفس رهانیده و از آفات دنیوی دور گردانیده است، آنان جز خدا همّت به هیچ چیز نگمارند و جز با خدا نیز انس ندارند.^۲ سالکی که به مقام ولایت رسد، می‌تواند سالکان دیگر را دستگیری و ارشاد کند.

نجم الدّین کبریٰ به طور مستوفی در فوائج الجمال درباره ولّی و نشانه‌های او سخن گفته است، نظیر اینکه خدا ولّی را به الطاف گوناگون خود مختصّ گردانیده، پیش از آنکه عملی مرتکب شود، خدا آن عمل را به او می‌شناساند و او را از طریق خواب و مکاشفه هشدار می‌دهد و به انابه و توبه از گناه وامی‌دارد. ولّی صاحب کرامات و مستجاب الدّعوه است، اسم اعظم را می‌شناسد و نامهای موجودات غیرمادی همچون جنیان و ملائکه را نیک می‌داند.^۳ به گفته نجم الدّین کبریٰ ولایت را درجاتی است. از جمله گفته است: نخستین تلوین، دوم تمکین و سوم تکوین، و یا نخست علم، دوم حالت، سوم فناء از حالت در محوّل، و یا نخست مشاهده صور، دوم مشاهده معانی، سوم فناء از معانی در معنی معانی، و یا نخست تجرید، دوم تفرید، سوم توحید و (...).^۴

به اعتقاد عرفاء و صوفیان، زمین هیچ‌گاه از ولّی خدا خالی نیست. آنان اولیای خدا را به دسته‌های گوناگون تقسیم کرده‌اند: قطب الاقطاب که یک تن است و برتر از همه اولیاء الله است و او را غوث اعظم نیز گویند، افراد که سه تناند، او تاد که چهار تناند و

۱. فوائج الجمال و فوائج الجلال، ص ۸۶.

۲. جلابی الهجویری الغزنوی. ابوالحسن علی بن عثمان: کشف المحجوب، تصحیح و ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۸، ص ۲۶۸.

۳. فوائج الجمال و فوائج الجلال، صفحات ۸۵ - ۸۲، و نیز مقایسه شود با: لاهیجی، شمس الدّین محمّد: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمّد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۷۱، ص ۲۳۳.

۴. فوائج الجمال و فوائج الجلال، صفحات ۸۶ - ۸۵.

چهار رکن عالم بر ایشان قائم است، بُدَلَا یا اِمْئَاءُ اللَّهِ که هفت تنانند، نجبا یا رجال الغیب که چهار تنانند و نقبا یا ابرار که سیصد تنانند.^۱

مولانا اولیاء را فرزندان معنوی پیامبر اکرم (ص) دانسته و گفته است:

آن خلیفه زادگانِ مقبلش زاده‌اند از عنصرِ جان و دلش
 گرز بغداد و هری یا از ری‌اند بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند
 شاخ گل هر جا که روید، هم گل است خمّ ملّ هر جا که جوشد، هم ملّ است^۲

(۳)

جذبه - مجذوبان - اویسیّه - ابدالان

اجماع نظر صوفیان است که سالکان طریق حقّ، ملزمند دست ارادت به یکی از اولیای خدا بدهند تا با راهنمایی و رهبری او مراحل سلوک را طی کنند. اما گروهی از اولیاء که مجذوب نامیده می‌شدند، از هیچ پیری در دوران زندگی خود پیروی نمی‌کردند، در طی طریق حقّ تکرر بودند و صرفاً به جذبه و عنایت الهی اتکا داشتند.^۳ صوفیان آنان را و هر آنکس را که بی‌پیرو و مرشد بود، از خود نمی‌شماردند و به مریدان خود سفارش می‌کردند که مجذوبان شایسته شیخوخه نیستند.^۴

با این حال، هر سالک عارفی به جذبه حقّ متکی است و بدون جذبه و کشش از جانب حقّ، هر چند هم که سالک به ریاضت و مجاهدت بپردازد، سیر به سوی حقّ از برایش ممکن نخواهد بود و در آثار صوفیه کراراً این جمله ذکر شده است که: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.^۵ این جذبه است که سالک را به جنب و جوش در راه

۱. شرح گلشن راز، ص ۲۲۹، مقایسه شود با: کشف‌المحجوب، ص ۲۶۹.

۲. مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، دفتر ششم، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۷۰، ص ۱۶.

۳. مصادع‌العباد، ص ۲۳۳، و نیز - نجم‌الدین کبری: رسالة الی الهائم الخائف من لومة اللائم، با تصحیح و توضیح توفیق سبحانی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۲، ص ۶۲.

۴. همان، ص ۲۴۰، و نیز - اسرار‌التوحید، ج ۱، ص ۲۷ که ابوالفضل سرخسی به ابوسعید سفارش می‌کند که لقمان سرخسی شایسته اقتدا نیست. در این باره همچنین - رسالة الی الهائم الخائف، ص ۶۲.

۵. از جمله - شرح گلشن راز، ص ۱۳۵ و ۲۱۵، و مقایسه شود با: اسرار‌التوحید، ج ۱، ص ۲۹۵. درباره اینکه سخن مذکور از کیست، - فروزانفر، بدیع‌الزمان: احادیث مثنوی، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۱، ص ۱۱۹.

حقّ و امی دارد و نهایتاً به درجه عالی فناء می‌رساند، به حالتی که دیگر وجود خود را حسّ نمی‌کند و از خویشتن غایب می‌گردد. به دیگر سخن هر سالک عارفی مجذوب است اما اگر عارف آنچنان در تصرف جذبه حقّ قرار بگیرد که از فناء به بقاء باز نگردد و همواره در سُکر و بی‌خودی به سر برد و از خود غایب مانده باشد چنانکه عقل از او غایب گردد، او را مجذوب مطلق گویند^۱ و مقصود صوفیه از مجذوبانی که شایسته مقتدایی نیستند، همین گروه است. محیی‌الدین بن عربی (متوفی: ۶۳۸ ق.) راجع به این گروه که عقلاء مجانبین نیز نامیده شده‌اند، گوید که: از برای آنان تنها عقل حیوانی باقی می‌ماند که بدون تدبیر و تفکر مانند انسانهای دیگر صرفاً می‌خورند و می‌آشامند، مردم آنان را دیوانه می‌نامند اما دیوانگی آنان به علت فساد مزاج نیست بلکه به سبب تابشی از تجلیات الهی است که خردهای آنان را از میان برده است، آنان کسانی‌اند که در برابر واردات الهی شکیب نورزیده‌اند و عقلشان گرفته شده است.^۲ به هر تقدیر، از این گروه همچنانکه ابن عربی نیز در الفتوحات المکیه ذکر کرده است، سخنانی بس لطیف و دقیقه‌های حکمی و عرفانی شگفت‌انگیز که گاه کفرآمیز به نظر می‌رسد، در برخی از آثار ادبی و عرفانی مذکور است و خاصه سخنان و داستانهای آنان در مثنویهای شیخ عطار (متوفی: ۶۱۸ ق.) قابل توجه است.^۳ ابن عربی نیز با برخی از آنان ملاقات کرده و سخنانشان را نقل کرده است.^۴

مجدوبان فرایض دین را انجام نمی‌دادند. عین‌القضاة همدانی (متوفی: ۵۲۵ ق.) نقل کرده است که یکبار معشوق طوسی را که از مجذوبان بود، با زور به نماز گزاردن واداشتند، چون در نماز شد و تکبیر گفت، خون از وی جاری گردید و گفت: من می‌گویم حایضم اما شما باور نمی‌کنید!^۵ در کتاب خلاصه شرح تعرف جذبه و واردی که بر مجذوبان چیره می‌گردد و عقل آنان را زایل می‌کند، غلبه نامیده شده و از مجذوبان نیز با نام مغلوب

۱. شرح گلشن راز، ص ۲۴۱.

۲. مشایخ فریدنی، محمدحسین: «در احوال دیوانگان الهی و بزرگان ایشان»، ترجمه بخشهایی از الفتوحات المکیه نوشته محیی‌الدین بن عربی، مجله معارف، دوره چهارم، شماره ۲، مرداد - آبان ۱۳۶۶، صفحات ۱۵۷ - ۱۵۳.

۳. در این باره ← ریتز، هلموت: دریای جان، ترجمه عباس زریاب‌خویی و مهر آفاق بایزیدی، ج ۱، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۴، صفحات ۲۷۱ - ۲۳۹.

۴. «در احوال دیوانگان الهی و بزرگان ایشان»، صفحات ۱۶۱ و ۱۶۳.

۵. همدانی، عین‌القضاة: نامه‌های عین‌القضاة، به اهتمام علی‌نقی منزوی و عقیف عسیران، ج ۲، تهران، انتشارات منوچهری و زوّار، ۲ مجلد، ۱۳۶۲، ص ۶۲.

یاد شده است و نیز به اینکه مغلوبان یا همان مجذوبان قادر نیستند که آداب شرع را نگاه دارند و در اجرای فرایض دچار تقصیر می‌گردند، تصریح شده نویسنده کتاب مذکور توضیح داده است که اگر انسان عاقل تعمداً نسبت به فرایض دین بی‌اعتنایی کند، سزاوار سرزنش است اما مغلوب که عقلش زایل شده است و از خود قصد و اراده‌ای ندارد، معذور است.^۱

مجذوبان یا مغلوبان یا همان عقلاء مجانین را، محبوب، مراد، معصوم و محفوظ هم می‌نامیده‌اند.^۲ ظاهراً آنان را معشوق نیز می‌گفته‌اند چنانکه شیخ محمد طوسی را معشوق طوسی می‌نامیده‌اند.^۳ بهلول، سعدون و عُلَّیان از نخستین مجذوبان در جامعه مسلمانان بودند که به سبب عشق الهی گرفتار نوعی جنون گشته بودند.^۴ لقمان سرخسی و معشوق طوسی نیز دو تن از مجذوبان معاصر با شیخ ابوسعید ابی‌الخیر (متوفی: ۴۴۰ ق.) بودند که حکایاتی لطیف از آنان در اسرار التَّوْحید ذکر شده است.^۵

نویسنده کتاب عقلاء المجانین، اوّس قرنی را نخستین کس از این گروه بر شمرده است. چنانکه نقل است هنگامی که عمر، اوّس را از طایفه قرن سراغ گرفت تا سلام رسول خدا (ص) را به او ابلاغ کند، گفتند دیوانه‌ای را به این نام می‌شناسیم که در بیابانها سرگردان است.^۶ با این حال، اوّس برخلاف مجذوبان و عقلاء مجانین، مقتدا و پیر داشته است که همانا پیامبر (ص) بوده است، اگرچه اوّس غایبانه به آن حضرت عشق و ارادت می‌ورزید و هرگز توفیق نیافت که ایشان را ملاقات کند. همچنین آنچه که درباره او ذکر شده است، نشان می‌دهد که اوّس بر خلاف مجذوبان سخت پای‌بند عبادات و

۱. خلاصه شرح تعرف، صفحات ۳۷۸ - ۳۷۷.

۲. کربلائی تبریزی، حافظ حسین: روضات الجنان و جنات الجنان، با تصحیح و تحشیه جعفر سلطان القزائی، ج ۲، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲ مجلد، ۱۳۴۹، ص ۵۱۳.

۳. درباره او - پورجوادی، نصرالله: «شرح احوال شیخ محمد معشوق طوسی»، مجله معارف، دوره چهارم، شماره ۲، مرداد - آبان ۱۳۶۶، صفحات ۱۹۸ - ۱۶۹.

۴. برای شرح احوال آنان - التّیسا بوری، الحسن بن محمد: عقلاء المجانین، قدّمه و علّق علیه محمد بحر العلوم، نجف، المكتبة الحیدریّة، ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۸ م، صفحات ۸۵ - ۷۶، ۷۵ - ۵۸، ۹۲ - ۸۶.

۵. اسرار التَّوْحید، ج ۱، صفحات ۲۵ - ۲۴، ۵۸ - ۵۷، ۲۲۵ - ۲۲۴.

۶. عقلاء المجانین، صفحات ۴۸ - ۴۷، مقایسه شود با: تذکرة الاولیاء، ص ۲۱ و ۲۸. ظاهراً مرجع و مأخذ شیخ عطّار در شرح احوال اوّس همان کتاب همشهریش، حسن بن محمد نیشابوری، موسوم به عقلاء المجانین بوده است و احتمال این کتاب در داستانهای دیوانگان مثنویهای او نیز مورد استفاده وی بوده است.

فرايض دين بوده است.^۱ نقل است که در عهد خلافت اميرالمؤمنين علي(ع) به شهر آمد و از مريدان آن حضرت بود تا اينکه در جنگ صفين در رکاب علي(ع) جنگيد و به شهادت رسيد.^۲ مرام اويس خاص خود او بود و چندان با روش مجذوبان مطابق نيست. با اين حال، گروهی که در تاريخ عرفان و تصوف اسلامي به وی منسوبند و به نام اويسيه شهرت داشته‌اند، همچون مجذوبان از پير و مرشدی خاص پيروي نمی‌کرده، بلکه از باطن پيامبراکرم(ص) و يا برخی از اولياء و عارفان گذشته که در عصر آنان حضور نداشتند، همت می‌طلبيده‌اند و در سلوک خود از روحانيت آنان بهره می‌جسته‌اند.^۳ به هر تقدير، گروهی از مجذوبان هم که نام آنان در آثار عرفانی و تاريخی گه‌گاه با لقب بابا نیز همراه است، در حدود قرنهای دهم، يازدهم هجری به فرقه قلندريه پيوستند و خود شعبه‌ای از قلندريه محسوب گرديدند و نام خاص ابدالان يا ابداليه بر آنان اطلاق گرديد. شعار آنان اين بود که موهای سر خود را تا شانهايشان بلند می‌کردند.^۴

(۴)

نیاز ارادت نسبت به پیر - نیاز به یاران سلوک

به اعتقاد صوفیان، اولياء جانشینان پيامبر(ص) اند و خداوند به همان دلایلی که پيامبران را از برای بندگان خود فرستاد، اولياء را نیز جانشینان آخرين پيامبران، يعنی پيامبراسلام(ص) قرار داد.^۵ نجم رازی می‌گويد که پس از پيامبر(ص) اصحاب آن

۱. همان، ص ۵۱ و نیز تذکرة الاولياء، صفحات ۲۶ - ۲۵.

۲. عقلاء المجانين، ص ۴۸، و تذکرة الاولياء، ص ۲۸.
 ۳. تذکرة الاولياء، ص ۲۸، و نیز جامی، نورالدين عبدالرحمان: ففحات الانس من حضرات القدس، با مقدمه و تصحيح و تعليقات محمود عابدي، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۱۶. جامی در کتاب خود برخی از مشايخ را اويسی دانسته و گفته است که از روحانيت مشايخ گذشته خرد تربيت يافته‌اند. ← ففحات الانس، صفحات ۳۹۰، ۴۹۹، ۵۰۲ و ۵۹۷.

۴. حاجی عبدالرحيم: ارباب الطريق، نسخه خطی شماره ۱۰۵۵ ط محفوظ در کتابخانه مجلس شوری (بهارستان)، صفحات ۳۴ - ۳۳. درباره اينکه ديوانگان را «ابدال» نیز می‌ناميدند، اين عبارت شایان توجه است: «پهلوان حسين، ديوانه تخلص می‌نمود زیرا که از ديوانگی و ابدالی خالی نبود...». عليشير نوايسی، ميرنظام‌الدين: تذکرة مجالس القاش. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، کتابفروشی منوچهری، ۱۳۶۳، صفحات ۲۲۶ - ۲۲۵.

۵. برای نمونه ← کاتب، ابوجعفر محمد: «شرایط مريدی»، دو رساله عرفانی به کوشش ايرج انشار، فرهنگ ايران زمين، ج ۱۴، ۴۶ - ۱۳۴۵، ص ۳۲۳.

حضرت به درمان درد بندگان خدا پرداختند و از پس اصحاب، تابعین و پس از تابعین، دیگر اولیای خدا که همان مشایخ طریقت باشند.^۱ براساس چنین اعتقادی مریدان می باید همانگونه که فرمان پیامبر (ص) را اطاعت می کنند، دستورهای مشایخ طریقت را - كَالْمِيَّتِ فِي يَدِ الْعَسَالِ -^۲ بی چون و چرا انجام دهند. صوفیان در این باره به این گونه حدیث استناد ورزیده اند که: الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ.^۳ بی گمان اینگونه تسلیم بودن در برابر پیر که لازمه ارادت است، به وقوع نمی پیوندد مگر آنکه مرید عاشق پیر خود گردد چنانکه نجم رازی هم گفته است: «تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود، از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و در تصرف ارادت شیخ نتواند رفت. عبارت از مرید آن است که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش».^۴

صوفیان همچنین به آیات قرآن و احادیث گوناگون استناد ورزیده اند تا اثبات کنند که سالکان ناگزیرند از ارادت به مشایخ طریقت یا همان اولیای حق. از جمله به داستان موسی (ع) و خضر استناد کرده اند که بر طبق آیه قرآن، موسی (ع) با آنکه پیامبر بود، به خضر گفت: آیا می توانم از تو پیروی کنم که از آنچه آموخته ای، به من نیز بیاموزی؟^۵ مولانا هم گفته است:

از کلیم حق بیاموز ای کریم! بین چه می گوید ز مشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضرم، ز خوددینی بری^۶

پس سالکان طریقت هم که مقامشان بس پست تر از مقام نبوت موسی (ع) است، می باید به دانایان خود که همان مشایخ اند، تمسک جویند. برای اثبات این موضوع احادیثی را نیز نقل کرده اند. از جمله اینکه پیامبر (ص) فرمود: الرَّفِيقُ نَمُّ الطَّرِيقِ - نخست یار بگزين و سپس قدم در راه بگذار! صوفیه از «رفیق» یا یار، دلیل و راهنما یا همان پیر و

۱. مرصاد العباد، ص ۲۵۲.

۲. مرصاد العباد، ص ۲۶۴، شرح گلشن راز، ص ۱۲۲ و ص ۵۸۴.

۳. اسرار التوحید، ج ۱، ص ۲۵؛ مرصاد العباد، ص ۲۲۶، همچنین درباره حدیث یاد شده - احادیث مثوی، ص ۸۲.

۴. مرصاد العباد، صفحات ۲۴۱ - ۲۴۰.

۵. سوره مبارکه کهف (۱۸): ۶۶. نام خضر در قرآن ذکر نشده است، اما بیشتر تفسیرها مصاحب موسی (ع) را همان خضر (ع) ذکر کرده اند. از جمله - ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمایی، ج ۴، صفحات ۹۵۳ - ۹۵۶.

۶. مثوی، تصحیح محمد استعلامی، دفتر سوم، انتشارات زوار، ۱۳۶۳، ص ۹۵.

مرشد را اراده کرده‌اند.^۱ مولانا در مثنوی به حدیث مذکور عنایت و توجّهی خاصّ دارد چنانکه گفته است:

یار باشد راه را پشت و پناه چون که نیکو بنگری یار است راه^۲
و بر همین اساس بر آن است که همراه با یاران و به طور گروهی می‌بایست در راه حقّ سلوک کرد. از جمله در داستان مناظرهٔ مرغ و صیّاد دربارهٔ رهبانیت، از زبان مرغ می‌گوید:

هست سنّت ره، جماعت چون رفیق بی‌ره و بی‌یار، افتی در مضیق (...)^۳
هر نی‌بی اندر این راه درست معجزه بنمود و همراهان بجُست
گر نباشد یاری دیوارها کی برآید خانه و انبارها؟
هر یکی دیوار اگر باشد جدا سقف چون باشد معلّق در هوا؟^۴
در بخشی دیگر از مثنوی نیز گفته است:

یار را با یار چون بنشسته شد صد هزاران لوح سرّ دانسته شد
لوح محفوظ است پیشانی یار راز کـو وئینش نماید آشکار
هادی راه است یار اندر قدوم مصطفیٰ زین گفت: اصحابی نجوم^۵
در ابیات یاد شده، مقصود او از «یار» همان ولیّ حقّ یا پیر و مرشد است، نه مصاحبانی که به دنیا دل بسته‌اند:

پس غنیمت دار آن توفیق را چون بیابی صحبت صدیق را
نه چون آن ابله که یابد قرب شاه سهل و آسان درفند، آن دم ز راه^۶

(۵)

یار عاقل - پیرِ عقل - حُسام‌الدین

مولانا در مثنوی با استناد به آیه «وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»^۷ می‌گوید:

۱. ← رسالة الی الهائم الخائف، ص ۵۷.

۲. مثنوی، دفتر ششم، ص ۷۹.

۳. همان، ص ۳۱.

۴. مثنوی، دفتر ششم، ص ۳۲.

۵. همان ص ۱۲۳.

۶. مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، دفتر چهارم، انتشارات زوّار، ۱۳۶۹، ص ۴۱.

۷. سورهٔ مبارکهٔ شوری (۴۲): ۳۸.

عقل را با عقل یاری یار کن
و مقصود او یاری است که عقل کامل دارد:

پیرِ عقلت کودکی خو کرده است
عقل کامل را قرین کن با خرد

باز در جایی دیگر از مثنوی با اشاره به آیه یاد شده و نیز آیه «و شاورْهُمْ فِی الْأَمْرِ»^۳ می‌گوید برای مشورت کسی را بجوی که عقل پیامبرگونه دارد و از برای پیوستن به چنین کسی است که پیامبر(ص) رهبانیت را منع فرمود:

مشورت کن با گروه صالحان
اَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَرای این بُوَد
این خردها چون مصابیح انورست
بُو که مصباحی قُتد اندر میان
غیرت حقّ پرده‌بی انگیخته‌ست
گفت: «سیروا» می‌طلب اندر جهان
در مجالس می‌طلب اندر عقول
ز آن که میراث از رسول آن است و بس
در بصرها می‌طلب هم آن بَصْر
بهر این کرده‌ست منع آن با شکوه
تا نگردد فوت این نوع التقا

بر پیمبر امرِ شاورْهُمْ بدان
کز تشاور سهو و کژ کمتر رُوَد
بیست مصباح از یکی روشن‌تر است
مشتعل گشته ز نور آسمان
سفلی و علوی به هم آمیخته‌ست
بخت و روزی را همی کن امتحان
آن چنان عقلی که بود اندر رسول
که بیند غیبتها از پیش و پس
کو نتابد شرح آن این مختصر
از ترهّب وز شدن خلوت به کوه
کان نظر بخت است و اکسیر بقا^۴

در نظر مولانا عقل اهمّیتی خاصّ در سیر و سلوک دارد، اما نه هرگونه عقلی، نه عقل جزوی عوام که صرفاً در رتق و فتق امور دنیوی به کار می‌آید، نه عقل بهانه‌جوی که از تسلیم در برابر وحی و امر خدا امتناع دارد، نه عقل ناقص مبتدیان سلوک، بلکه عقل کامل، از نوع عقل پیامبران و اولیاء که با وحی مرتبط است و با پرتو وحی می‌تواند حقّ را از باطل تمییز دهد و از برای سالک راهگشا باشد.^۵ پیرکه ولیّ خدا است، چنین عقلی را

۱. مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، دفتر پنجم، انتشارات زوّار، ۱۳۷۰، ص ۱۶.

۲. مثنوی، ص ۴۲.

۳. سوره مبارکه آل عمران (۳): ۱۵۹.

۴. مثنوی، دفتر ششم، ص ۱۲۲.

۵. برای مطالعه درباره انواع عقل در نظر مولانا ← زرین کوب، عبدالحسین: سرنوی، ج ۲، تهران، انتشارات علمی، ۲ مجلد، ۱۳۷۲، صفحات ۶۱۷ - ۶۱۱.

دارد و از برای بهره یافتن و سود بردن از چنین عقلی است که مولانا موکداً به مخاطبان خود سفارش می‌کند با پیر طریقت یار و همراه شوند:

جز به تدبیر یکی شیخی خبیر
وای آن مرغی که نارویده پَر
عقل باشد مرد را بال و پری
یا مظفّر، یا مظفّرجوی باش
چون روی؟ چون نبوّت قلبی بصیر
بر پَر د بر اوج و افتد در خطر
چون ندارد عقل، عقلی رهبری
یا نظوّر، یا نظوّر جوی باش^۱
به هر تقدیر، پیر در نظر مولانا آن یار معنوی نورانی است که مشورت با عقل او سبب آشنایی با راه حق می‌گردد:

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی
رو، بجو یار خدایی را تو زود
خلوت از اغیار باید نه ز یار
عقل با عقلی دگر دو تا شود
زیر سایه یار، خورشیدی شوی
چون چنان کردی، خدا یار تو بود
پوستین بهر دی آمد نه بهار
نور افزون گشت و ره پیدا شود^۲
منظور مولانا از یار یا همان پیر در بسیاری از ابیات مثنوی، حسام‌الدین چلبی (متوفی: ۶۸۴ ق.) است. مولانا در مثنوی توضیح داده است که مقصود او از پیر، پیر عقل است نه هر آنکس که موی سپید دارد و به نظر می‌رسد که با اینگونه سخنان خواسته است از حسام‌الدین در برابر اعتراض دیگران دفاع کند که مولانا در سالهای پایانی عمر خود، علی‌رغم جوانی حسام‌الدین، او را خلیفه خود اعلام کرده بود:^۳

پیر، پیر عقل باشد ای پسر!
نه سپیدی موی اندر ریش و سر^۴

* * *

پیر، عقل آمد نه آن موی سپید
موی نمی‌گنجد در این بخت و امید^۵
آنگاه هم که به حسام‌الدین می‌گوید: «یک دو کاغذ، بر فرا در وصف پیر»، خاطر نشان می‌کند که:

کرده‌ام بخت جوان را نام پیر
کو ز حق پیر است، نز ایام پیر^۶

۱. مثنوی، دفتر ششم، ص ۱۸۴.
۲. مثنوی، دفتر دوم، ص ۱۰.
۳. - الافلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد: مناقب العارفين، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات به کوشش تحسین یازیجی، ج ۲، آنقره، چاپخانه انجمن تاریخ ترک، ۲ مجلد، ۱۹۶۱ م، ص ۷۴۶.
۴. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۱۰۸.
۵. همان، دفتر سوم، ص ۱۰۸.
۶. همان، دفتر اول، ص ۱۴۱.

و ظاهراً در بیت مذکور نیز به همان حسام‌الدین جوان نظر دارد.^۱

(۶)

یار در بر یار - مولانا مرید حسام‌الدین - شمس مرید مولانا

طرفه آن است که مولانا از پس آشنایی با شمس تبریزی (متوفی: پس از ۶۴۵ ق.) هیچ گاه خود را در مقام شیخی نمی‌دید و نمی‌پنداشت که ولی و مرشد است. از این رو با آنکه در جای جای مثنوی - ظاهراً بیشتر به تأثر از آموزشهای پدرش و سیدبرهان‌الدین محقق ترمذی (متوفی: ۶۳۸ ق.) آداب و شرایط مریدی و مرادی را ذکر کرده است، اما بر طبق گفته صریح شمس‌الدین تبریزی، کسی را به مریدی نمی‌پذیرفت:

«مولانا را هیچ مرید نبوده است الا فرزندانش، هم فرزند، هم مرید».^۲

«مولانا گفته: خرقه نیست قاعده من، خرقه من صحبت است و آنچه تو از من حاصل کنی، خرقه من آن است. چون وقت آن آید، من خرقه تو بر سر نهم و تو خرقه من».^۳

«مولانا در چله کی نشاند که ای مرید چه دیدی واقعه؟».^۴

«مولانا شیخی را بشاید، اگر بکند، الا خود نمی‌دهد خرقه، اینکه بیایند به زور که ما را خرقه بده، موی ما بپُر، به الزام او بدهد، این دگرست. و آنکه گوید: بیا مرید من شو، دگر».^۵

همانگونه که پیش از این گفته آمد، مولانا با تکروی مخالف است و بر آن است که در راه حق به طور گروهی باید سلوک کرد اما شواهد دلالت بر آن می‌کند که او اطرافیان و دوستان خود را مریدان خود نمی‌دانست بلکه آنان را اصحاب خویش می‌دانست چنانکه با استناد به حدیث المؤمن مرآة المؤمنین،^۶ حسام‌الدین را یار آئینه‌صفت خود

۱. ← سؤنی، ج ۱، ص ۲۶.

۲. تبریزی، شمس‌الدین محمد: مقالات شمس تبریزی، با تصحیح و تعلیق محمدعلی سوخذ، نهران، انتشارات خوارزمی، دو دفتر در یک مجلد، ۱۳۶۹، ص ۶۴۸.

۳. همان، ص ۲۲۴.

۴. همان، ص ۷۱۳.

۵. همان، ص ۷۵۶.

۶. ← احادیث مثنوی، ص ۴۱.

دانسته است نه مرید، و خطاب به وی گفته است:

آینه‌ی جان نیست الا روی یار
گفتم ای دل آینه‌ی کَلّی بجو
زین طلب، بنده به کوی تو رسید
دیده‌ تو چون دلم را دیده شد
آینه‌ی کَلّی تو را دیدم اَبَد
گفتم آخر خویش را من یافتم
گفت وهمم کآن خیالِ توست هان!
نقش من از چشم تو آواز داد
کاندر این چشم منیر بی‌زوال

اگرچه حسام‌الدین باعث شد که مولانا مثنوی را بسراید اما مولانا هرگز بر پوست تخته‌پیری و مرشدی ننشست تا از فراز مرید خود را بنگرد و او را اندرز گوید، بلکه تو گفتنی مولانا بسان مریدی از باطن این ولیّ حقّ همّت جُست و مثنوی را در توصیف مناقب و فضایل او سرود، چنانکه گوید:

همچنان مقصود من زین مثنوی
مثنوی اندر فروع و در اصول
در قبول آرند شاهان نیک و بد
چون نهالی کاشتی، آبش بده
قصدم از الفاظ او راز تو است
بیش من آواز تو آواز خداست

(کذا، ظ: کی جداست)

مولانا مانند مریدی که پیر خود را مدح گوید، در جا به جای مثنوی حسام‌الدین را ستوده است آنچنانکه مثنوی به «حسامی نامه» نیز مشهور شده است:

گشت از جذب چو تو علامه‌یی
در جهان گردان حُسامی نامه‌یی^۱
با این حال در چند جای مثنوی هم تصریح کرده از بیم چشم بد یا طعن بدخواهان نتوانسته است آنگونه که بایسته است حسام‌الدین را توصیف کند:

۱. مثنوی، دفتر دوم، ص ۱۳.

۲. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۴۴.

۳. همان، دفتر ششم، ص ۹.

گفتمی از لطف تو جزوی ز صد
گر نبودی طمطراق چشم بد^۱
که گاه نیز آن همه عشق و اشتیاق خود را نسبت به وجود حسام الدین، نتوانسته
است که پنهان نماید چنانکه در داستان چارق و پوستین ایاز هنگامی که ایاز را وصف
می کند، گوئیا حسام الدین را فریاد می آورد و آنچنان در شور و هیجان غرقه می گردد که
داستان را رها می کند:

یک دهان خواهم به پهنای فلک
تا بگویم وصف آن رشک ملک
ور دهان یابم چنین و صد چنین
تنگ آید در فغان این حنین
این قدر گر هم نگویم ای سند
شیشه دل را چون نازک دیده ام
من سر هر ماه سه روز ای صنم
هین که امروز اول سه روزه است
هر دلی کاندر غم شه می بود
قصه محمود و اوصاف ایاز
ای ایاز از عشق تو گشتم چو موی
بس فسانه ای عشق تو خواندم به جان
خود تو می خوانی، نه من، ای مقتدا!

مولانا پیش از حسام الدین نیز به پیر ناخوانا و نانویسای قونیه، صلاح الدین
زرکوب (متوفی: ۶۷۵ ق.) دلباخته بود و پس از مرگ او به حسام الدین توجه نمود.
شیفتگی او نسبت به آن دو مرید خود مانند همان اشتیاق و عشقش نسبت به شمس
تبریزی بود.^۳ آنچه در پایان این سخن لازم به ذکر است، این است که مولانا در رفتار
استثنائی خود با مریدانش نیز متأثر از روش و مرام شمس بود. بر خلاف آنچه که در
برخی از تذکرها مذکور است، شمس هیچگاه شیخ و مرشد مولانا نبود چنانکه خود
گفته است: «من بر مولانا آمدم، شرط این بود اول که من نمی آیم به شیخی. آنکه شیخ
مولانا باشد، او را هنوز خدا بر روی زمین نیاورده و بشر نباشد. من نیز آن نیستم که مریدی کنم

۱. همان، ص ۱۶.

۲. همان، دفتر پنجم، صفحات ۹۴ - ۹۳.

۳. سوزنی، ج ۱، ص ۲۱ و ص ۵۱۴.

(...) اکنون من دوستِ مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولیّ خدا است (...). اکنون دوستِ دوستِ خدا ولیّ خدا باشد»^۱.

شمس درباره خود گفته است: «مرا چون از مریدی کسی نباید، من چه در بند آن باشم که چیزی بگویم که تا او برنجد تا از راه بیفتد»^۲. مولانا نیز از شمس آموخته بود که در بند شیخوخه و مریدپروری نباشد. شمس بر آن بود که اولیای خدا می باید یارِ هم باشند: «مقصود از وجود عالم، ملاقات دو دوست بود که روی درهم نهند جهت خدا، دور از هوا (...). چنانکه این ساعت به خدمت مولانا آسوده ایم»^۳. او گفته است: «بر سر گوری نبشته بود که عمر این یک ساعت بود. الصّوفی ابْنُ الوقت. از آن ما این ساعت عمرست که به خدمت مولانا آئیم، به خدمت مولانا رسیم»^۴.

همانگونه که مولانا بر حسام الدّین عاشق بود، شمس نیز بر مولانا عشق می ورزید و همانگونه که مولانا به حسام الدّین ارادت می ورزید، شمس نیز به مولانا ارادت داشت. همچنانکه مولانا در مثنوی حسام الدّین را مدح کرده، شمس نیز در مقالات خود مولانا را ستوده است: «هرکه می خواهد که انبیا را ببیند، مولانا را ببیند»^۵.

«روی تو دیدن واللّه مبارک است. کسی را آرزوست که نبی مرسل را ببیند، مولانا را ببیند بی تکلف ...»^۶.

«به حضرت حقّ تضرّع می کردم که مرا به اولیاء خود اختلاط ده و همصحبت کن! به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولیّ همصحبت کنیم. گفتم: کجاست آن ولیّ؟ شب دیگر دیدم که گفتند در روم است»^۷.

«خنک آنکه مولانا را یافت. من کیستم؟ من باری یافتم. خنک من»^۸.
«مولانا را صفتها است که به صد هزار مجاهده به یک صفت او نرسد هیچ سالک گرم رو»^۹.

۱. مقالات شمس تبریزی، صفحات ۷۷۸ - ۷۷۷.

۲. همان، ص ۷۵۱.

۳. همان، ص ۶۲۸.

۴. همان، ص ۶۲۸.

۵. همان، ص ۲۶۳ و مقایسه شود با: مناقب العارفين، ج ۱، ص ۲۹۵.

۶. همان، ص ۷۴۹.

۷. همان، ص ۷۶۰.

۸. مقالات شمس تبریزی، ص ۷۴۹.

۹. همان، ص ۱۳۰.

«مولانا را بین اگر می خواهی که معنی العلماء و رَزَقَةُ الانبیاء بدانسی و چیزی که شرح آن نمی کنم».^۱

«والله که من در شناخت مولانا قاصرَم، درین سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تاویل، که من از شناخت او قاصرَم».^۲

طرفه آن است که همانگونه که مثنوی به اصرار و همت حسام الدین سروده شد، شمس نیز می گوید: «... از برکات مولانا است هر که از من کلمه ای می شنود».^۳

رابطه مولانا و شمس، رابطه مرید و مراد نبود بلکه رابطه دو یار، دو ولی بود که هر یک نسبت به دیگری هم مرید بود و هم مراد. چنانکه شمس گوید: «... من مرادم و مولانا مرادِ مراد».^۴

مولانا این درس مهم را از شمس، آن عارف یگانه، آموخته بود که مرید مریدان خود باشد و کسانی را چون حسام الدین چلبی و صلاح الدین زرکوب، یاران روحانی خود بداند.



۱. همان، ص ۸۱۸.
۲. همان، ص ۱۰۴.
۳. همان، ص ۷۲۹.
۴. همان، صفحات ۷۷۵ - ۷۷۴.